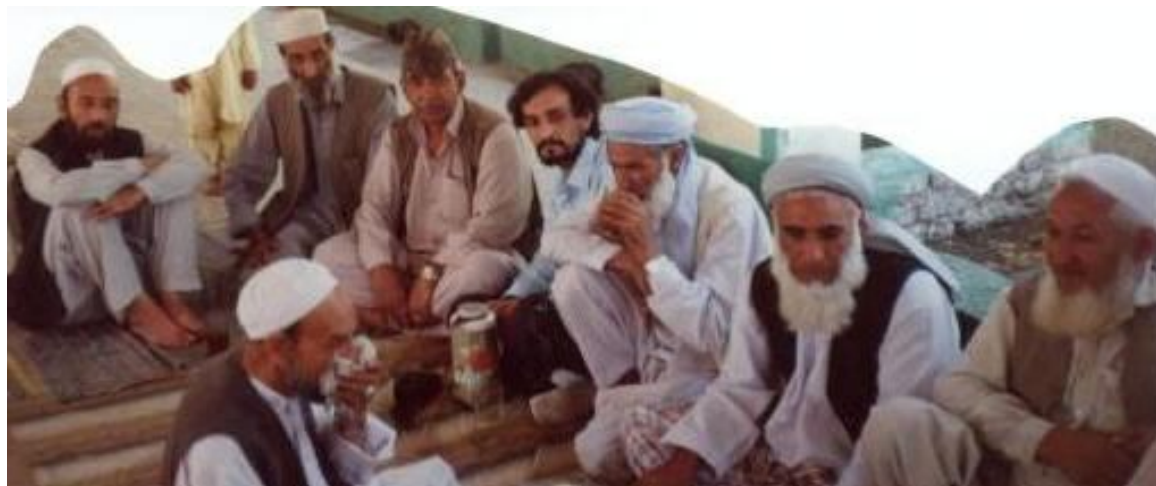


# گلهای معرفت

## حکایت جناب حضرت حافظ ع ودرجه کشف القلوب ایشان



دوستان عزیز و خواننده گان محترم :

بر علاویکه جناب حضرت حافظ در شعر و شاعری شهرت خاصی داشته و همچنان در علم ولایت و درجه کشف القلوب آنجناب هم هیچ شک و تردید وجود نداشته به این معنی که روزی دونفر اولیای کرام از کشور هندوستان تصمیم گرفتند که تا بکشور ایران رفته و از نزدیک با جناب حافظ شیرازی ملاقات نمایند که واقعاً جناب حافظ هم بمانند ما درجه ولایت دارد و یاخیر. در غیر آن اکثر آ زیارت های ایران و جمع اولیا و ختم اولیای کرام را در ولایت غزنی افغانستان زیارت نموده و دوباره به کشور هندوستان میایم.

**به هر صورت:** بعد از سپری نمودن چندین هفته ایشان وارد کشور ایران شدند و زمانی که در نزدیکی خانه حافظ شیرازی رسیدند و هر دو شخصیت های روحانی به اتفاق هم تصمیم گرفتند که تا مطابق رسم و رواج کشور هندوستان لباس های خود را کشیده و در عوض آن یک لنگ بزرگ را در جانش شان پیچ داده و راهی خانه حضرت حافظ شدند . در حصه چنین روایت بوده که شخصی حافظ با بچه های خورد سال محل مصروف تشله و یا سانقه بازی بوده که در همین اثنا شخص از پیشروی آنجناب گذشته و گفتند که از سلام علیکم یا پیر بزرگوار جناب حافظ صاحب .

در حالیکه آنجناب متوجه سانقه بازی خود بوده یک نگاه معنی دار بطرف همان شخص نموده و گفت که ای مرد غریبکار در پشت تان چه دارید آن شخص گفت که یا حضرت

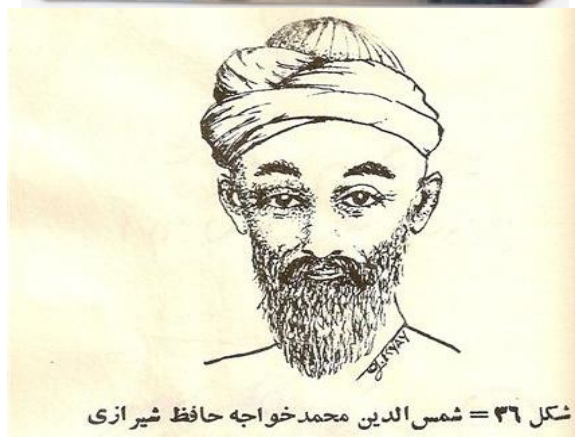
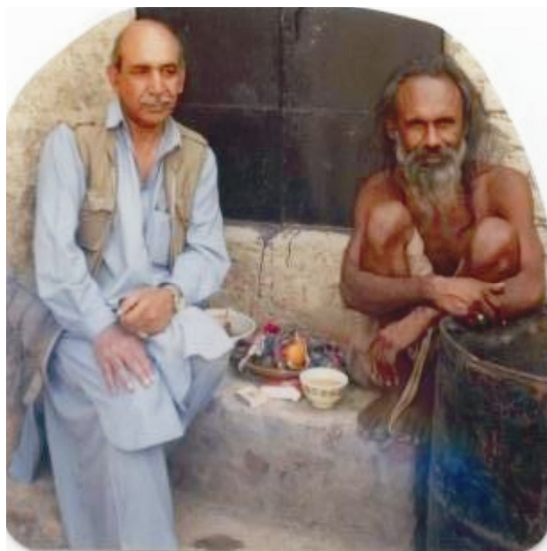
حافظ درتخته پشت بنده به جراز یک آفتابه کلی و تقاره قروتی چیزی دیگری نیست که بخاطر فروش آن در همین هوای گرم در هر گوشه و کنار شهر رفته که تا اینها را فروخته و از پول آن گذاره شبها روزی خود را نمایم. جناب حافظ فرمودند که **ای مرد کلال** همین راهی را که در پیش دارید دونفر آدمهای درویش جان لچ از مقابل تان میاید و دوعای آنها را با خود بگیرید و زمانیکه شخص کلال در نیمه همان کوچه باغها رسیده بود و متوجه شده که واقعا از جانب مقابلش دونفر مردان جان لچ هندوستانی میاید و شخص کلال برای هردو ایشان سلام داده و گذشت که چند لحظه بعد بیادش آمده که جناب حافظ گفته بود که از ایشان طالب دوعا شوید. طوری عاجل به عقب برگشته و گفت که ای برادران مرا دوعا کنید که روزگرم خوب شود در فروش این **آفتابه گلی**، **وتقاره قروتی گلی** بروزها به هر طرف شهر کوچه به کوچه سرگردان هستم



و آن دواولیی کرام با علم ولایت شان بیک نظر آفتابه گلی آنمرد کلال را به زرتبدل نمودند و بعد آسمت خانه حافظ را در پیش گرفته و متوجه شدند که جناب حافظ با بچه های محل در حالت تشله بازی میباشد و با یک دیگر خود گفتند که ای برادرمن و توتا اینجا ناخق آمدم و حالا مینم که جناب حافظ کدام درجه ولایت نداشته و همراي بچه های خورد سال محل مصروف تشله بازی میباشد در حالیکه **تشله ویا سانقه** در دست آنجناب بوده سری خود را از زمین بلند کرده و یک نگاه عمیق و تبسم آمیز بطرف همان دواولیی کرام هندوستانی نموده و با آوازی بلند صدا زده فرمودند که

**آن آفیکه خاک را به نظر کمیا کنند — ایا بود که گوشه چشمی بما کنند**

باشیدن شعرجناب حافظ هردو آنها درزیر پا های آنجناب افتاده و معذرت خواستند  
واز جانب دیگر ایشان تا که حیات داشتند در خدمت آنجناب قرار گرفتند.



شکل ۳۶ = شمس الدین محمد خواجه حافظ شیرازی

دوستان عزیز: این حکایت را که در سال ۱۳۵۲ در یکی از محفلهای تصوفی شنیده بود  
آنرا نقل قول بشما نگاشته امیدوارم که مورد علاقه تان قرار گرفته باشد.

**والله اعلم وبالصواب**

ماه قوس ۱۳۷۷ مطابق ۱۹۹۸ برج دسمبر

[AzizHaidari@hatmail.com](mailto:AzizHaidari@hatmail.com)

نوشته عزیز حیدری

از شهر گوتنبرگ

واز کشور سویدن

نوت: این حکایت را از جمع دیگر مطالب خیش بشما انتخاب نمودم امیدوارم که مورد  
علاقه تان قرار گرفته باشد.